

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و نوزدهم





خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۹۳۷

اگر ز حلقهٔ این عاشقان کران گیری  
دلت بمیرد و خوی فسردگان گیری

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

دعوت مولانا به پیوستن حلقهٔ عاشقان، حلقهٔ یکتایی کائنات، حلقهٔ صلح مطلق با اتفاق این لحظه، و حلقهٔ صبر و شکر و پرهیز.

بیا بیا که پشیمان شوی از این دوری  
بیا به دعوت شیرین ما چه می شوری؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

آگاهی از زیان‌های دوری از این حلقه، شناسایی رنگ و بو، و خوی افسرده و مرده مرکز پر از درد و همانیده.  
شناسایی بی‌نظمی و ناهماهنگی مرکز همانیده و آثار مخربی چون ستیزه، قضاوت و مقاومت. مستی پندار کمال،  
مستی از بی‌نیازی به زندگی و ناز کردن در برابر زندگی و تعلیمات بزرگان.

مباش بسته مستی، خراب باش خراب  
یقین بدانکه خرابی است اصل معموری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

شناسایی عجله ذهن همانیده به رفتن در آینده و انتظار داشتن از اتفاق این لحظه. شناسایی اشتباهی ذهن در سؤال کردن و به دام علت و معلول افتادن.

سؤالی گفت کوری پیش کری  
دلا بر سائل و مسؤل می خند  
چو در سلطان بی علت رسیدی  
هلا بر علت و معلول می خند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۱

دعوت مولانا به صلح مطلق و یاری جستن از عقل کل.

آن درختی کو شود با یار جفت  
از هوای خوش ز سر تا پا شکفت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴

دعوت به حلقه عاشقان با خاموشی ذهن از گفت و گو و مقیم شدن در این لحظه.

دلا مقیم شو اکنون به مجلس جان‌ها  
که کدخدای مقیمان بیت معموری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

-بیت = خانه

-معمور = آبادان

دعوت به پیوستن حلقه عاشقان با ناظر بودن بر ذهن و پرهیز از خوی درندگی و ستیزه‌گری آن. مسئولیت  
هشیاری خود را به عهده گرفتن، زیر بار عیب‌ها و نقص‌های خود رفتن و دیگران را ملامت نکردن.

گرگ درنده است نفس بد یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

دعوت به پیوستن حلقهٔ عاشقان، از گوش زندگی شنیدن و از چشم زندگی دیدن. درد هشیاران، صبر و شکر و پرهیز را به جان خریدن و خدمت کردن به خود و دیگران از طریق فضاگشایی و شناسایی هر چه بیشتر همانیدگی‌های مرکز.

هر که از حلقهٔ ما جای دگر بگریزد  
همچنان باشد کز سمع و بصر بگریزد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۴

-مریم، اورنج کانتی





خانم هانیه از آلمان



تجربه‌ای زیبا :

بعد از مدیتیشن با شاگردان داشتیم، قهوه می‌خوردیم که پیرمردی رو که بعضی‌ها از پنجره می‌تونستند ببینند، پیشش بیشه‌ها ایستاد و شروع به ادرار کرد. چند تا از شاگردان پریدند و به پنجره می‌کوبیدند که ما داریم می‌بینیمت، این کار زشته و جرم داره.

وقتی کار پیرمرد تمام شد رلاتورش رو (وسیله‌ای برای کسانی که نمی‌تونند خوب راه برند) نزدیک آورد و بدون هیچ عکس‌العملی به راهش ادامه داد.

بعضی به من نگاه می‌کردند با نگاهشون می‌خواستند من نظرم رو بگم، ولی من هیچ نداشتم، بگم. یاد بیت زیبایی از مولانا افتادم که میگه:

لذت بیکرانه‌ایست عشق شدست نام او  
قاعده خود شکایت است و نه جفا چرا بود

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

شخصی که اول از همه مرد رو دیده بود و در واقع ابروی او رو برده بود گفت: من الان یکم ناراحتم که از اول ندیدم اون مرد مریضه و مشکل با راه رفتن داره، ولی چند نفر دیگه که همراهیش کرده بودند دلداریش دادند و گفتند نه او اجازه چنین کاری رو نداشت این کار غیر قانونی هست و جرم هم داره.

من فضا رو باز کرده بودم، ولی فقط سکوت رو می شنیدم پس سکوت کردم.

از دست هیچکدوم ناراحت و یا دلخور نبودم، اصلاً انگار نه انگار چیزی شده.

خونه که برگشتم تو تنهایی از خودم پرسیدم آیا من باید چیزی می گفتم؟ یک دفعه احساس زیبایی کردم، انگار همه چیز برام مثل روز روشن شد، این که:

هیچ کار و عملی درست یا نادرست نیست.

خانه را من روفتم از نیک و بد  
خانه‌ام پر است از عشق احد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

احتمال:

شاید اون پیرمرد این کار رو دائم انجام میداد و فکر میکرده کسی نمیبینتش و حالا باعث شد فکر دیگری برای خودش بکند.

شاید اون‌هایی که پریدن و به شیشه زدن باید می‌فهمیدن که هنوز به کار دیگران کار دارن و میتونن از این کارشون شناسایی برای رشدشون بگیرن.

در نهایت من نمی‌دونم چی درست و چی غلط بود. چون درست و غلطی در کار نیست و فقط زندگیه که میدونه، کی باید کی چه درسی بگیره.

درس و نتیجه‌ای که من از این تجربه گرفتم این بود که فضاگشایی به من کمک کرد تا اون لحظه بتونم مداخله نکنم و تمام حواسم به خودم باشه، من نمی‌دونم پس سکوت می‌کنم و در تمام لحظات راضی هستم، چون در تمام لحظات زندگی در کاره.

بازم ممنونم از کمک آقای شهبازی که ابیات مولانا رو اینقدر زیبا معنی می‌کنند که بشه ارزش در روزمره به راحتی استفاده کرد.

ممنونم

هانیه از آلمان



خانم نسرین از گلستان



با سلام و درود بر آقای شهبازی عزیز و دوستانِ جان گنج حضور

برداشتی داشتیم از داستانِ پرسیدن معشوقی از عاشقِ غریبِ خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر یافتی و انبوه‌تر و محتشم‌تر و پرنعمت‌تر و دلگشا‌تر.

مثنوی، دفتر سوم، تفسیر شده در برنامه ۸۴۰ گنج حضور :

گفت معشوقی به عاشق کای فتی  
تو به غربت دیده‌ای بس شهرها

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۸

پس کدامین شهر ز آنها خوشتر است؟  
گفت آن شهری که در وی دلبر است

هر کجا باشد شه ما را بساط  
هست صحرا گر بود سم الخياط

هر کجا که یوسفی باشد چو ماه  
جنت است ارچه که باشد قعر چاه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۹ تا ۳۸۱۱



معشوق یا زندگی از ما می پرسد ای جوانمرد: این همه شهر را در ذهن دیدی، بهترین شهر کدام است؟ عاشق که ما باشیم جواب می دهیم آنجایی که دلبر یا زندگی باشد، هر جا که بساط و گستردگی را پیدا کنیم اگرچه مثل سوراخ سوزن تنگ باشد و ورود به آن دردآور باشد و مثل قعر چاه تنگ و تاریک باشد یعنی با همانیدگیهایم در پایین ترین سطح باشیم.

چراغ‌هایی را که این داستان زیبا برایم روشن کرد :

۱- ذهن ما که این همه درد ایجاد کرده است و ما از آن متنفریم «جای ملاقات خداست»

همیشه می خواستم از شر این ذهن رها شوم در دعاهایم می گفتم : خدایا مرا از ذهنم رهایی ده، اما این داستان زیبا به من آموخت «این ذهن جای ملاقات خداست».

۲- این داستان زیبا به من آموخت که در ذهن هست که می توانیم فضاگشایی کنیم و گلستان حضور به رویمان باز می شود گرچه فضای آن تنگ و دردآور است، ولی زندگی می گوید: در همین فضای تنگ برایت بساط گسترده ام به شرطی که با انبساط با من صحبت کنی.

۳- من با روشهای ذهنی فضا را بستم، مقاومت کردم در حالی که به خیال خودم فضاگشایی می کردم، با ذهنم اتفاقات را می پذیرفتم و این پذیرش ذهنی شکلی از مقاومت و ستیزه بود و مانع پیشرفتم می شد. به زور می خواستم از من ذهنی خارج شوم، به زور می خواستم ذهنم را خاموش کنم و به زور اتفاقات را می پذیرفتم و این من ذهنی ام بر من مدتها عینک روی عینک هم هویت شدگی روی چشم حضورم می گذاشت، اما این داستان به من آموخت، فضاگشایی نیز بوسیله زندگی انجام می شود.

۴- از آنجایی که من ذهنی عجولی دارم من ذهنی ام به من می گفت: چرا تو که این همه روی خود کار می کنی، پیشرفت نداری، این حرفها بیشتر و بیشتر مرا در چاه همانیدگی ها و دردها فرو می برد. اما این داستان به من آموخت، وقتی زندگی با من است غمی ندارم، زیرا من به این دنیا نیامدم که من ذهنی مرا اداره کند من آمده ام تا خرد کل که همه کائنات را اداره می کند مرا نیز اداره کند.

با سپاس فراوان از تمام زحمات شما

-نسرین از گلستان



خانم توران از استرالیا



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و کودکان عشق و عزیز و دوستان عزیز و بزرگوار

متنی برگرفته از برنامه ۹۶۷ در مورد فضاگشایی

گفت پیغمبر که جنت از اله  
گر همی خواهی، ز گس چیزی خواه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله: یعنی بهشت را از خداوند می خواهی، «از کسی چیزی خواه».  
با آوردن چیزها به مرکزمان، یعنی همانیدن و در ذهن مانع، مسئله، دشمن، درد ایجاد می کند. این مانع سازی و مسئله سازی و دشمن سازی، با سبب سازی ذهن صورت می گیرد.

شما قوه رنجش دارید، توقع دارید، الآن رنجیدید، این رنجش درد است. خیلی هم برای شما با من ذهنی طبیعی است.

«ز گس» یعنی از هیچ کس چیزی نخواهید، انتظار نداشته باشید. فوراً مانع از بین می‌رود. می‌خواستی برنجی! خشمگین بشوی. این بیت شما را هل داد از این مرداب، از این گیر به بالا.

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را  
جنت الماوی و دیدار خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴  
-جنت الماوی: یکی از بهشت‌های هشتگانه

اگر از کسی چیزی نخواهی من ضامن که دیدار خدا را به تو می‌رسانم، یعنی خداوند را می‌بینی، فضا باز می‌شود، خودبه‌خود در درون، خداوند را می‌بینی و به بهشت وارد می‌شوی.

شما همانیده بودی با هزارتا چیز، هزارتا چیز را از هزارتا کس می خواستی، اگر این دو بیت را تکرار کنی، دیگر نمی رنجی، از شر رنجیدن و خشمگین شدن رها شدی. و این را می توانی پایه قرار بدهی از دردهای دیگر هم رها بشوی.

آن دل که گم شده ست، هم از جانِ خویش جوی  
آرامِ جانِ خویش، ز جانانِ خویش جوی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۵

پس شما باید دل گمشده خودتان را که خداوند است و من ذهنی آمده به جای آن، باید از فضای گشوده شده درونتان جست و جو کنید، نه از آن چیزی که ذهنتان نشان می دهد. اگر از آن چیزی که ذهنتان نشان می دهد جست و جو کنید به مرکزتان می آید.

در آن چیزی که ذهنتان نشان می دهد آرامش جان نیست. الآن فضا را باز کن ز جانانِ خویش جوی. یعنی از خدا جوی، از زندگی جوی.

اندر شگر نیابی ذوق نبات غیب  
آن ذوق را هم از لب و دندان خویش جوی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۵

شگر آن چیزی ست که ذهنت نشان می دهد، خیلی شیرین است، زندگی دارد، مثل پول، مقام، مثل بعضی آدم‌ها که با آن‌ها همانیده‌ایم، هر چیزی که تو فکر می کنی، آن نباشد نمی توانی زندگی کنی، برای تو شیرین است، ولی ذهنت نشان می دهد. در آن نمی توانی ذوق شیرینی خدا را و نبات غیب را پیدا کنی. آن ذوق را هم که دنبالش هستی، از لب و دندان خود اصلی ات بجو. خود اصلی شما یواش یواش دارد از همانیدگی‌ها جدا می شود، به صورت فضای گشوده شده. می گوید: باز هم از آن فضای گشوده شده، و از عقل آن بجوی، از قضای آن بجوی، نه آن چیزی که ذهنت نشان می دهد.



دو چشم را تو ناظر هر بی نظر مکن  
در ناظری گریز و ازو آن خویش جوی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۵

چشمِ عدمت را، ناظر آن چیزی که ذهنت نشان می دهد نکن، یعنی ذهنت را نیاور به مرکزت. بی نظر هم هر چیزی است که ذهنتان نشان می دهد، نظر ندارد، هشیاری جسمی دارد، اگر شما آن را بیاوری به مرکزت، هشیاری ات جسمی می شود.

«در ناظری گریز» همین فضای گشوده شده است که به صورت ناظر ذهنتان را نگاه می کند. «ناظر» هم شما هستید هم زندگی. آن جنس اصلی ات را، این لحظه خودت را، زندگی خودت را از او بجوی، چون از آن چیزی که ذهنت نشان می دهد جستجو کنی از جنس جسم می شوی.

این سه بیت هم می گوید: آن چیزی که ذهنمان نشان می دهد در آن نیست، در فضای گشوده شده است. خداوند را بی نهایت شاکرم به خاطر وجود این برنامه بی نظیر و جاودانه.

با احترام

توران از استرالیا



خانم حدّاد از کرج



به نام خداوند بخشنده مهربان

باسلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

دیوان شمس غزل ۳۰۹۹ ابیات ۱ و ۲ ازبرنامه ۹۳۸

بداد پندم استاد عشق ز استادی  
که هین بترس ز هر کس که دل بدو دادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۹۹

در این بیت مولانای جان می‌فرماید: استاد عشق از استادی خودش به من پندی داد که هین! آگاه باش! دلت را در اختیار هر کسی که بگذاری او مرکز تو را پر از همانیدگی‌هایش می‌کند و تو با او همانیده خواهی شد و از این بابت است که باید بترسی.

ما با ابیات مولانا بیدار شده‌ایم که یک استاد وجود دارد و آن هم زندگی یعنی خداوند است، که با فضاگشایی‌های پی در پی به او زنده خواهیم شد و از جانب خداوند به ما پند می‌رسد که هین! مواظب و آگاه باش و بترس، که هرچه تا حال توسط من ذهنیات با آن همانیده شده‌ای را رها کنی و از این پس چون فضاگشایی کرده‌ای دیگر ناظر و با ثبات بمانی، و دیگر به من ذهنی برنگردی و از او دوری کنی، با چیزی همانیده نباش، داشته‌هایت را به اندازه نیازت داشته باش. مگذار دیگر اختیارت را به دست بگیرند، بلکه فقط توجهات را به این لحظه و فضای گشوده شده معطوف کن و از اینکه دوباره از این فضا دور شوی آگاه و هوشیار باش و حتی برای از دست دادن این فضاست که باید در ترس و نگرانی باشی، و از این بترس که دوباره با چیزی همانیده شوی. بدان و هر لحظه به خود بگو: اوست نشستته در نظر من به کجا نظر کنم، بله. اوست که ما را هدایت می‌کند و حس امنیت و قدرت و عقل را از او در هر لحظه هدیه می‌گیریم.

هر آن کسی که تو از نُوش او بنُوشیدی  
ز بعدِ نُوش، کند نیشِ اوت فَصّادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۹۹  
-فصّادی=رگ زنی، حجامت گری

هر کدام از ما در زندگی تجربه کرده‌ایم، در کار، در معاملات، در ارتباطات نزدیک یا دور فرقی نمی‌کند، چون  
اکثراً دارای منِ ذهنی هستیم، پس ارتباط ما هم ذهنی خواهند بود.

از هر کس که حتی محبت کوچکی دیده باشیم همه آنها با منت و توقع بوده که زهر آن بیشتر از شهد آن بوده  
که اکثر اوقات پشیمان شده‌ایم از پذیرش آن لطف و محبت‌ها.

می‌گوید: از هر کسی بابت هر چیزی که ممکن است تایید و تعریف هم باشه و شاد هم بشی و این شادی هم همانند عسل برایت شیرین بشه، بدان که زمانی خواهد رسید که این شادی بدل به زهر و غم و درد می‌شود، چون با من ذهنی انجام شده، و در آخر یک روزی همانند کسانی که فِصَادِی می‌کنند، یعنی رگ زنی می‌کنند، من‌های ذهنی خون تو را خواهند ریخت و تو را به زندگی نه، بلکه به مُردگی می‌کشانند و روح و جسم تو را در این چاه ذهنی اسیرتر می‌کنند، تا زمانی که ما هم پیاله و هم کاسه دیگر من‌های ذهنی هستیم و دائماً غذای همانیدگی را نوش می‌کنیم، هر لحظه در غم و غصه و رنج و ناامیدی و ترس و آشفتگی و نگرانی و اضطراب بسر خواهیم برد .

قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷)، آیه ۶۴

«وَاسْتَفْزِزْ مَنْ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمُ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ الْأَوْلَادِ وَعِدَّتِهِمْ، وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا.»

با فریاد خویش هر که را توانی از جای برانگیز و به یاری سواران و پیادگان بر آنان بتاز و در مال و فرزند با آنان شرکت جوی و به آنها وعده بده، و حال آن که شیطان جز به فریبی وعده‌شان ندهد.



در این آیه خداوند خطاب می‌کند به دیو یعنی همان شیطان، که تو هر چه می‌خواهی برای اینکه بندگان مرا به انحراف بکشانی تلاشت را بکن و آنها را از راه بدر کن و برای نافرمانی و دوری آنها از من تمام تلاشت را بکار بر، در اصل شیطان متوجه نیست که اولین نافرمان هر لحظه خودش است.

اوست اولین رانده شده، پس از کسی که رانده و ناامید شده است خیری نخواهیم دید، جز بدی و غم و درد و شکست و وعده‌های دروغین چیز دیگری نمی‌بینیم.

پس چرا هر دفعه ما باز گول چنین موجودی را می‌خوریم؟

چرا به وعده‌های دروغین او توجه می‌کنیم؟

چرا توجه نمی‌کنیم در هر لحظه که آیا این وعده یا فکر این لحظه درست است یا خیر؟

آیا آرامش و نشاطی برای من به همراه دارد؟

آیا مرا به خدا نزدیک و به او زنده می کند یا نه از او دور و دورتر می شوم ؟

واقعاً اگر هر لحظه مواظب این بینش باشیم که این فکر من، یا عمل من، یا حرف یا نگاه من، یا توجه من و هر چیز دیگر من، آیا باعث می شود به خدا زنده شوم یا خیر مرا مرده تر خواهد کرد ؟

قرآن کریم، سوره اسرا (۱۷)، آیه ۶۵

«انَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ، وَ كَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا»

«تو را بر بندگان من هیچ تسلطی نباشد و پروردگار تو برای نگهبانی شان کافی است.»

در این آیه خداوند به گونه‌ای با شیطان حرف می‌زند که او یقین کامل پیدا کند که مورد لطف قرار نمی‌گیرد و این امری حتمی است که تو به بندگان من یعنی کسانی که هر لحظه را فضاگشایی می‌کنند و به من زنده شده‌اند و توکل شان بر من است نمی‌توانی آسیبی برسانی، که من نگهبان و پاسدار آنها هستم و حمایت من برای آنها بی‌نهایت و کامل و کافی است که:

در آن زمان است که او من می‌شود و من او خواهم شد.

قرآن کریم، سوره بقره، آیه (۲۶۸)

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ، وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا، وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و به کارهای زشت و ا می‌دارد، در حالی که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می‌دهد. خدا گشایش دهنده و داناست.

در این آیه خداوند رو به بندگانش کرده و با آنها سخن می گوید که:

ای انسان، هوشیار باش و هر لحظه را بینا و فضاگشا باش، که شیطان هر لحظه شما را با حيله و مکر، از بدبختی و خواری می ترساند و شما را به کارهای زشتی که بوسیله آنها شما را از من دور کند تشویق می کند، یعنی همان فضابندی، عدم اعتماد به خدا.

در حالی که خدا شما را به فراوانی نعماتش و افزونی لطف و عنایاتش هر لحظه وعده می دهد که خداوند گشایش دهنده هر کار و گرفتاری و هر انحراف و نداری در هر چیز این دنیایی یا آن دنیایی برای توست، یعنی خداوند جبران هر چیز برای توست، چون او دانا و توانای مطلق است، پس هر لحظه به او توکل کن که همان دم دستت را خواهد گرفت.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...»

«اوست اول و آخر...»

واقعاً می‌توانیم از این سه کلمه دریایی از شعور و بینایی و دانایی را استخراج کنیم.

چه چیز را می‌خواهد برای ما روشن کند؟  
همه چیز را.

چون همه چیز به او وصل و ختم می‌شود. فقط اگر به خودمان توجه کنیم متوجه می‌شویم که مثلاً: نَفَس ما به او وصل است، نگاه کردن ما هم همینطور، هر چیز را اگر او نیرو ندهد نمی‌توانیم درک و حس و لمس و یا استفاده کنیم، در هر چیزی توجه و عنایت او را لازم است، برای زنده بودن، برای بودن. زمانی که فضاگشا باشی متوجه می‌شوی که:

اوست که می داند، اوست که می تواند، اوست که می بیند، اوست که حرف می زند، اوست که به ما نفس می دهد، اوست که در همه هستی نقش اول را ایفا می کند، ولی برای بندگان خاصش، یعنی کسانی که فضاگشایی می کنند، چنین بندگان را با فضاگشایی بیمه کرده و قرین خداوند شده اند، از برکاتش استفاده و بهره کاملی را می گیرند، و گرنه خداوند برکاتش را به یک گونه و دسته اول به همه چیز می فرستد، دیگر این ما هستیم که این سبد حضورمان چقدر بزرگ باشد.

آیا در هر اندازه ای هم که داریم، سوراخی ندارد؟

یعنی آیا همانیدگی در ته سبد باقی نمانده که باعث ساقط شدن آن برکت از ما باشد و ما نتوانیم پاسدار آن برکت باشیم؟

او می دهد، گیرندگی ما چگونه است؟

این مطلب خیلی مهم است .

آیا گنج یا سوراخ یا پوسیده، یعنی بد عهد هستیم؟

آیا پُر از همانیدگی و حيله و مکر ذهنی هستیم؟

یا نه، فضاگشا و فضاگستر و فضابخش و فزانورد و فضابین هستیم؟

نکند فضا بند باشیم؟

فضاگشا: یعنی تمام تلاشمان را برای گشایشِ فضای بسته از خود بروز دهیم .

فضاگستر: یعنی وقتی که آن فضای گشوده شده را پاسداری می کنیم که باز بماند و در نتیجه آن را دائماً می گسترانیم.

فضابخش: یعنی زمانی می رسد که می توانیم این فضای گشوده شده را هم به دیگران ببخشیم و انتقال دهیم و هم دیگران را هم به آن فضا دعوت کنیم.



فضانورد: یعنی زمانی که تمام تلاشمان را کرده‌ایم برای حفاظت از این فضای گشوده شده، آنگاه مانند کشتی نجاتی می‌شویم که به دریای یکتایی قدم گذارده‌ایم و با حرکت آرام و سکون و ناظر، حرکت می‌کنیم و دیگران را هم می‌توانیم سوار بر این کشتی نجات کنیم.

و در آخر فضابین: به درجه‌ای می‌رسیم که وسعت فضای گشوده شده یکتایی را لمس و حس و درک خواهیم کرد.

با تشکر و احترام

حدّاد هستم از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید